

# خانہ سپاہ عربی

سفر نامہ

حامد عسکری



www.ketab.ir

عسکری، حامد، ۱۳۶۱ -  
خال سیاه عربی، سفرنامه حج/حامد عسکری.  
تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۹.  
۴-۲۱۱۳-۰۰-۹۶۲-۹۷۸  
قیما  
چاپ یازدهم: ۱۳۰۳  
داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴  
5th century -- Persian fiction  
P1R1A151  
Ala ۳۳/۴۲  
۶۱۷۷۵۱۱

موضوعات:  
عنوان و نام پدیدآور:  
مشخصات نشر:  
شابک:  
واضعیت فهرست‌نویسی:  
پاداشت:  
موضوع:  
موضوع:  
رده‌بندی کتاب:  
رده‌بندی دی‌جی:  
شماره کتابشناسی ملی:

## خال سیاه عربی

سفرنامه حج

امام عسکری

چاپ اول هـ ۱۰۹۹

چاپ پانزدهم هـ ۱۴۰۰ ۵۰ نسخه هـ

مدیر هنری: مسعود چترور هـ ویرایش: حسین شاه مرادی هـ

عنوان جلد: علیرضا پورا کبری هـ - محه آرای: محمد کریمی هـ

امور چاپ: محمد امین رضا پور هـ - چاپ و صحافی: باقری هـ

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،

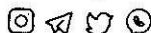
تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲

شماره تماس: ۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱-۲ و ۶۱۲۸

کد پستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

amirkabirpub.ir

@amirkabirpubco



خدا...

این کلمه، این مفهوم، بزرگ‌ترین سؤال کودکی من بود و از سی و هفت سال پیش تا همین لحظه اکنون، مغزم دست گذاشته روی علامت سؤال صفحه‌کلید مغزم و هنوزها-برزاشته. این مفهوم، این نیرو، این نور، این قدرت، این هر چی که هست، کیست؟ انچه آمده؟ قرار است برای من چه کار کند و قرار است برایش چه کار کنم؟

خدا را توی همان چند سال اول کودکی از پند تا عینک مختلف دیدم. عینک اول عینک معلم‌های دینی‌مان بود. خدای معلم‌های دینی مدرسه مثل خودشان بود؛ خدایی با عینکی کانونجویی که یک سری مقررات دقیق و منظم وضع کرده بود سخت‌تر از مقررات مدرسه و هر کس دست از پا خطا می‌کرد، حسابش با آتش جهنم بود و سُرَب داغ و میل گداخته به چشم؛ یک خدای اخمو و بی‌اعصاب که انگار همیشه از دندان درد رنج می‌برد و همین روی رفتارهایش تأثیر منفی گذاشته بود. از این خدا خیلی می‌ترسیدم.

عینک بعدی عینک مادرم بود. مثل خودش بود این خدا؛ مثل مادرم؛ مهربان و صمیمی و یک بُغضی همیشه توی صدا و چشم‌هایش بود. این خدا را خیلی دوست داشتم. اگر کار بدی می‌کردم، سگ محلم می‌کرد؛ ولی

با یک بیخشیدگفتن من، با یک «دوستت دارم به خدا»، با یک «مگه چند تا پسر داری که باهام حرف نمی‌زنی»، یخش می‌شکست و دوباره بغلم می‌کرد و می‌گفت: «پسر خوبی باش! من خیلی ناراحت می‌شم که سرت داد می‌زنم. دلم ریش می‌شه تا برگردی و بگی بیخش.»

برای پرستیدن، پناه بردن و توسل کردن و چیزی خواستن سراغ همین خدا می‌رفتم. نه اینکه خداها متفاوت باشند، نه! خدا یک خدا بود و فقط پنجره‌ای که آدم‌ها از آن به او نگاه می‌کردند، فرق داشت.

برای اینکه مطمئن شوم انتخابم درست بوده، چند باری هم همین خرابی را که معرفش مادرم بود، امتحان کردم و شانس آورد و قبول شد و من پسر از میان امتحان‌ها بودم که دیدم نه! جواب می‌دهد و کارش را بلد است و انتخابش کردم برای پرستیدن.

تا همین الآن هم رفیقیم و خیلی شب‌ها می‌روم توی چت خصوصی‌اش و یک حرف‌هایی می‌رم باهاش که مسلمان نشنود کافر نبیند. استیکرها و شکلک‌هایی هم که من می‌فرستم، معمولاً اشک است و آن گردالی که سرش را پایین انداخته و شرمنده است و سرافکنده.